

شفره رستم یا شفره رُستون؟ بازخوانی یک واژه در یادگار زریران

اکبر نحوی (دانشگاه شیراز)

عظیم جبّاره (دانشجوی دوره دکتری ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز)

بنا بر گزارش یادگار زریران، پس از آنکه گشتاسب دین زردشت را می‌پذیرد، ارجاسپ تورانی از او می‌خواهد که یا این آیین را رها کند و زردشت را از خود براند و یا آماده نبرد شود. پافشاری گشتاسب بر دین خود سرانجام ارجاسپ را به جنگ با ایرانیان برمی‌انگیزد. گشتاسب نیز فرمان بسیج می‌دهد و سپاهیان بی‌شمار به درگاه او گرد می‌آیند. در بند ۲۸ یادگار زریران نوع جنگ‌افزارهای سپاهیان ایران به شرح زیر آمده است:

بس ایستد (= بسیار باشد) شفره رستمی بس تیردان پرتیر اُ بس زره جوشن اُ بس زره چهارگرد (چهار تکه، چهار پاره). (یادگار زریران، ص ۵۲)

در اشعار دقیقی از این جنگ‌افزارها سخنی نیست بلکه به اجمال آمده است:

دگر روز گشتاسب با موبدان	زدان و بزرگان و اسپهبدان
نشست و سگالیدش از هر دری	ببخشید هرگاه بر هر سری
گشاد آن در گنج پُر کرده جم	بدادش سپه را دوساله درم
چو روزی ببخشید و جوشن بداد	بزد نای و کوس و بُنه برنهاد

(شاهنامه، ج ۵، ص ۱۰۵-۱۰۶، ابیات ۳۰۷-۳۱۰)

شفره رستمی، که نخستین بار در ترجمه نوّابی آمده، چگونه جنگ‌افزاری بوده است؟
املای پهلوی این ترکیب است که، از دیرباز، در قرائت
جزءِ نخستِ آن () اختلاف بوده است. بهار، ملک الشعرا (ص ۶۲) این کلمه
را شفره خوانده و «سپر» معنی کرده است. بهار، مهرداد (ص ۲۶۶) و صفا (ص ۳۸۰)
به ترتیب شفره^۱ و تَبرک خوانده‌اند. عریان (ص ۴۱)، بدون ذکر تلفّظ، آن را «تیر»
معنی کرده است.

نوّابی در یادداشت‌های یادگار زیران (ص ۸۷) می‌نویسد: «منصور شکی نخستین کسی است
که این واژه را درست خوانده و معنی کرده است (= شفره) و آن را به کارد کفشگران و شمشیر بزرگ
سنگین، (واژه دخیل در زبان عربی) ترجمه کرده است».

شفره از واژه‌های کهن ایرانی است که سابقه ورود آن به زبان عربی به پیش از اسلام
می‌کشد؛ در فرهنگ‌های عربی به «السَّكِين العریضة» (کارد پهن)، «حَدُّ السَّيْف»
(تیزی‌گاه شمشیر) (لسان العرب)؛ «الزَّمِيلُ الاسکاف» (نشگرده کفشگر) (اقرب الموارد)؛ و
در فرهنگ‌های عربی به فارسی نیز «کارد بزرگ، کارد قصاب، کاردی که با آن شاخ و برگ
درختان هرس کنند، و تیزی کارد و شمشیر» معنی شده است (تکملة الاصناف، ص ۲۳۸؛
مهذب الاسماء، ص ۱۷۷، تاج الاسامی، ص ۲۹۳) و، تا آنجا که از موارد کاربرد آن در نظم و نشر
عربی برمی‌آید، هیچ‌گاه به معنی «شمشیر بزرگ سنگین» نبوده است.

شفره (به فتح و ضمّ و کسر اوّل) هنوز در بسیاری از گویش‌های ایرانی از جمله
گویش‌های بردسیری (برومند، ص ۱۲۶)؛ تربت حیدریّه (دانشگر، ص ۱۵۷)؛ کرمانی (صّافی،
ص ۱۳۰)؛ بیرجندی (رضایی، ص ۳۰۹)؛ و شیرازی (بهریزی، ص ۳۷۳) به معنی «نشگرده»
(کاردی که کفشگران با آن چرم می‌برند) کاربرد دارد.

اما جزء دوم، که رُستهم (رستم) خوانده می‌شود، نیز محلّ بحث است. برخی

۱) مهرداد بهار، در چاپ اوّل پژوهشی در اساطیر ایران (ص ۲۱۶)، این واژه را «شمشیر» معنی کرده اما،
در چاپ دوم، آن را در متن قرار داده و در پانویست (ص ۲۷۴) می‌نویسد: «شفره ابزاری است با سر تیز».

۲) حُسناء (وفات: ۴۴)، در بیتی، شفره را به معنی «کارد» به کار برده است:

عین فابکی لی علی صحُر إذا عَلَتِ الشَّفْرَةُ أُنْبَاحَ الْجُرُورِ

(خنساء، ص ۶۳)

از مترجمانِ یادگار زبیران آن را در ترجمه نادیده گرفته و حذف کرده‌اند (صفا، ص ۳۸۰)، مهرداد بهار «رستم (وار)» ترجمه کرده و نوایی «رستمی» خوانده و دروازه‌نامه یادگار زبیران (ص ۱۷۸) یادآور می‌شود که رستم به جای رستمیک (رستمی) به کار رفته است. ظاهراً رستم را جز نام جهان‌پهلوانِ حماسه‌ملّی ایران نمی‌توان دانست. بنابراین، شفره رستم می‌تواند از قبیلِ زره‌سیاوش یا بَیرِ بیانِ رستم یا گرزِ گرشاسب (سام) باشد که نوعی جنگ‌افزار ممتاز و خاصّ پهلوانان نامی بوده است. حال آنکه از گزارش یادگار زبیران برمی‌آید که شفره رستم جنگ‌افزاری عادی بوده و ایرانیان شمار بسیاری از آن را در اختیار داشته‌اند. همچنین اگر شفره رستم را «کارد رستم» یا، با اندکی تسامح، «خنجر رستم» معنی کنیم، باز به نتیجه مقبولی نمی‌رسیم؛ زیرا کارد یا خنجر هیچ‌گاه در داستان‌های حماسی ایران سلاح ممتازی به شمار نمی‌آمده است که نویسنده یادگار زبیران ذکر آن را لازم شمرد. خنجر از جمله سلاح‌هایی بود که معمولاً پهلوانان یکی از آنها را در کمرگاه یا ساق موزه (کفش) خود داشته‌اند و به هنگامی که دستشان از دیگر سلاح‌ها کوتاه می‌شد از آن استفاده می‌کردند (برای نمونه ← شاهنامه، «رستم و سهراب»، ج ۲، ص ۱۸۵، بیت ۸۵۴؛ همان، «بیژن و منیژه»، ج ۳، ص ۳۲۴، بیت ۲۵۸). شاید مترجمانی که شفره را «سپر»، «شمشیر»، «تیر»، «تَبَرک» معنی کرده‌اند، آگاهانه معنایی برای آن در نظر گرفته‌اند که شایستگی انتساب به رستم را داشته باشد.

همین ابهامات موجب تردید در درست بودن ورود نام رستم در متن می‌شود. چنین می‌نماید که نامی کمیاب و ناشناخته در کتابت‌های متوالیِ یادگار زبیران به نام بلند آوازه رستم تحریف شده است. آنچه در زیر می‌آید شاید پرتوی بر این تبدیل بیفکند. همچنان‌که شفره هنوز در بسیاری از گویش‌ها زنده است، احتمالاً واژه ناشناخته تحریف‌شده در یادگار زبیران نیز در یکی از گویش‌های فارس موسوم به سرخی (مستعمل در منطقه کوهمره، کوهمره سرخی^۳) محفوظ مانده است. در این گویش نیز، شفره به معنی «کارد تیز یا هر شیء برنده» است و، چنان‌که بخواهند تیزی چیزی را بیان کنند،

۳) این منطقه از نظر تقسیمات کشوری جزء شهرستان شیراز است که از شمال به حومه شیراز و بلوک اردکان و نواحی ممسنی، از جنوب به فَرّاشبند و جره، از مشرق به بلوک خواجه‌ای فیروزآباد، از مغرب به کلائی و عبدوئی و کوهمره نودان و دشمن زیاری محدود می‌شود و مساحت آن در حدود ۲۷۲ هزار هکتار است.

می‌گویند: مثل شفره است. علاوه بر این، تا چند دهه پیش به نوعی از جامه چرمین که بر روی آن قطعات فلزی برنده (شفره) بسیاری نشانده شده بود شفره رُستون می‌گفتند. هنگامی که شخصی می‌خواست به کوهستان برود، خاصه در شب‌ها، شفره رستون می‌پوشید تا در برابر جانوران درنده در امان باشد.

شفره رستون جامه‌ای پیش‌بسته بوده که از سر می‌پوشیده‌اند و از سر به در می‌آورده‌اند^۴. استفاده از این جامه دیگر در کوهمره معمول نیست اما در روایتی از داستان برزو که در آن منطقه بر سر زبان‌هاست، از این جامه سخن می‌رود:

so:be u roza ya jang-e saxti vāmbu a beyn-e sopoy irān-o turān.
borzu a rosta:m migu: "aya rās migoyey biow xoda ma bejang."
rosta:m ham šefre-y rostun-eš miku a bareš-o miyā a jang.

«فردای آن روز، نبرد سختی میان سپاه ایران و توران در می‌گیرد. برزو به رستم می‌گوید: اگر راست می‌گویی و دلاوری، با من بجنگ. رستم نیز شفره رستون را به تن می‌کند و راهی میدان جنگ می‌شود». (علی حسین عالی‌نژاد، ۶۱ ساله: گویشور روستای رمقان)

در این صحنه نبرد، انتظار می‌رود که رستم ببر بیان خود را به تن کرده باشد؛ اما ظاهراً روایت تحت تأثیر سنت‌های محلی دگرگونی یافته و شفره رستون جای ببر بیان را گرفته است و به نظر می‌رسد که در یادگار زبیران نیز شفره رستون () درست باشد که گونه‌ای جامه جنگی بوده و با زره جوشن و چهارگرد نیز تناسب کامل دارد. چنان‌که کراراً در شاهنامه دیده می‌شود، جنگاوران درگیر و دار نبرد، گاه ناچار بوده‌اند که دست در کمر یکدیگر زنند تا یکی دیگری را از زین جدا کند و یا با یکدیگر کشتی بگیرند. در این مواقع، بر تن داشتن شفره رستون برای پهلوان مزیتی به شمار می‌رفته است و همین امر وجود چنین جامه‌ای را در سپاهیان ایران توجیه می‌کند. رُستون، که می‌نماید واژه‌ای پهلوی باشد، شناخته نشد. هنوز حدود دویست کلمه با

(۴) ببر بیان رستم مانند خرقه صوفیان - خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت - نیز پیش‌بسته بوده است. در نبرد اول رستم و اسفندیار، پس از آنکه رستم مجروح به سراپرده خود باز می‌گردد، فردوسی، در وصف بیرون آوردن ببر بیان از تن رستم، واژه برکشیدن را به کار برده است:

زواره به زودی گشادش میان ازو برکشیدند ببر بیان

(شاهنامه، ج ۵، ص ۳۹۴، بیت ۱۲۱۱)

قس صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم (حافظ)

همان تلفظ پهلوی و معنای آنها در پهلوی درگوش سُرخی به کار می‌رود از جمله اُویس («رسن، طناب») (مکنزی، ص ۴۲)؛ داد («سن، سال») (همان، ص ۵۹)؛ دَگر («دراز») (همان، ص ۲۴۰)؛ کوف («تپه») (همان، ص ۲۱۶)؛ کربوگ («مارمولک») (همان، ص ۹۸)؛ موشک («موش») (همان، ص ۱۰۹)؛ لذا غریب نخواهد بود اگر واژه‌ای کهن سال از دوران تدوین یادگار زیرین در این گویش زنده باشد.

منابع

- اقرب الموارد، شرتونی، افسست قم ۱۴۰۳.
- برومند سعید، جواد، واژه‌نامه‌گوش بردسیر، مرکز کرمان‌شناسی، کرمان ۱۳۷۵.
- بهار، ملک‌الشعرا، ترجمۀ چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، سپهر، تهران ۱۳۴۷.
- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، آگاه، تهران، ۱۳۷۵ (چاپ اول، طوس، تهران ۱۳۶۲).
- بهروزی، علی‌نقی، واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی، فرهنگ و هنر فارس، شیراز ۱۳۴۸.
- تاج‌الاسامی، تصحیح علی‌اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۷.
- تکملة الاصناف، علی‌کرمینی، چاپ عکسی، پاکستان ۱۳۶۳.
- خنساء، دیوان، قَدَمٌ لَهْ دکتور عمر فاروق، بیروت [بی‌تا].
- دانشگر، احمد، فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، آستان قدس، مشهد ۱۳۷۴.
- رضایی، جمال، واژه‌نامه‌گوش بیرجند، روزبهان، تهران ۱۳۷۳.
- شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۶.
- صُرّافی، محمود، فرهنگ گویش کرمانی، سروش، تهران ۱۳۷۵.
- صفاء ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- عریان، سعید، متن‌های پهلوی، سازمان میراث فرهنگی، تهران ۱۳۸۲.
- لسان‌العرب، ابن‌منظور، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۱۲.
- مکنزی، فرهنگ کوچک پهلوی، ترجمۀ مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران ۱۳۷۳.
- مهدّب‌الاسماء، محمود زنجی سجزی، به تصحیح محمدحسین مصطفوی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴.
- یادگار زیرین، ترجمۀ ماهیار نوابی، اساطیر، تهران ۱۳۷۴.

